

درس دویست و هفتاد و دوم: صوت ۲۸۳

کلام مرحوم حکیم بر استدلال اخباریین به عقل بر

وجوب احتیاط در شبهات (2)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون کلام مرحوم آقای حکیم را راجع به این زمینه نقل می‌کردیم دیدم مطالب خوبی دارند لذا اصل کتاب را آوردم تا اینکه در این موارد عین عبارت‌های این کتاب را بخوانیم صحبت در این بود که علم اجمالی به واسطه علم وجدانی به معلوم بالتفصیل قطعاً باید انحلال پیدا کند و از آنجایی که نفس معلوم متعلق به علم است یعنی در واقع در اینجا علمین وجود دارد بنابراین معلومین هم در اینجا موجود است متنها **أحدهما بالتفصیل و أحدهما بالإجمال** و هر کدام از این دو تا منجز هستند بناءً علی هذا طبق فرمایش مرحوم آقای حکیم این علم تفصیلی انحلال تکوینی پیدا نخواهد کرد. با توجه به اینکه شک باقی دلالت بر بقاء علم اجمالی می‌کند - آن شک که بعد از علم تفصیلی باقی ماند چون بعد از معلوم بالتفصیل باز هنوز شک در طرف دیگر باقی است که طرف دیگر آیا مشمول اطراف علم اجمالی اول هست یا نیست - لذا ایشان می‌فرمایند که اگر قرار بر این باشد که علم اجمالی منحل بشود این انحلالش انحلال حکمی است و انحلال تنزیلی است نه انحلال واقعی و نفس‌الامری.^۱

عدم تعلق علم تفصیلی به معلوم بالإجمال

جهت در این مسئله هم این است که این علم اجمالی به یکی از این دو نحو منجز نخواهد شد؛ اینکه این معلوم بالتفصیل ما برای حکم منجز باشد چون یا این علم اجمالی ما به واسطه معلوم بالتفصیل منجز می‌شود یا به واسطه همان معلوم بالإجمال. اگر به واسطه معلوم بالتفصیل باشد که جایز نیست چون علم تفصیلی اصلاً تعلقی به معلوم بالإجمال ندارد چون که مورد علم تفصیلی مشخص است و موردش همان مورد خاص است و هیچ علاقه‌ای به معلوم بالإجمال ندارد بنابراین به واسطه علم تفصیلی معلوم بالإجمال منجز نخواهد شد. این شق اول است.

اگر این معلوم بالإجمال به واسطه علم اجمالی منجز بشود لازمه‌اش این است که دو منجز بر معلوم واحد تعلق پیدا بکنند و **هو مستحیل**، یعنی یکی از این دو اثناء معلوم بالتفصیل است و دیگری معلوم بالإجمال، این **أحد الإنائین** که معلوم بالتفصیل است به واسطه ذو منجز که منجز اول علم تفصیلی است که تعلق به این گرفته است منجز دوم علم اجمالی است که أحد الطرفين است که این أحد الطرفين قطعاً یکی از مصادیق است، بنابراین اگر اجتناب از این متعلق به دو منجز باشد، لازمه‌اش ترتب متجزین است بر منجز واحد و به عبارت

^۱ . جهت اطلاع بر مطالب مرحوم حکیم در این بحث رجوع شود به حقائق الأصول، ج ۲، ص ۲۴۲-۲۵۵.

دیگر ترتب علتین بر معلول واحد است و ترتب علتین بر معلول واحد به تمام العلّیه مستحیل است. این اشکالی است که آقای حکیم بر عدم انحلال واقعی و نفس‌الامری علم اجمالی اقامه می‌کند.

شقّ دیگری در اینجا هست که با آن شقّ دیگر انحلال حکمی می‌شود و آن شقّ این است که این معلوم بالتفصیل باهم به دو امر استناد پیدا کند؛ **الأمر الأول: العلم التفصيلی الأمر الثاني: العلم الإجمالی** باهم یعنی مجموعاً **لا كلّ واحدٍ واحدٍ**، با این کیفیت این معلوم بالتفصیل از بحث خارج می‌شود و آن علم اجمالی ما به ضمیمه علم تفصیلی، تنجیز واحد در اینجا پیدا می‌شود. این مطلبی است که ایشان فرمودند.

تحلیل نظرات مرحوم حکیم

اما راجع به تک تک مواردی که ایشان در اینجا ذکر کرده‌اند مورد نظر و تأمل است و اما راجع به اینکه فرمودند: این معلوم بالتفصیل اگر به معلوم بالإجمال استناد پیدا کند در این صورت لازم‌ه‌اش این است که منجزین بر منجز واحد تعلق پیدا کند یعنی ترتب علتین تأمین بر معلول واحد است و این محال است. صحبت در اینجا این است که این مسئله‌ای که شما در اینجا مطرح می‌کنید که اگر این معلوم بالتفصیل به دو امر باهم استناد پیدا بکند - یعنی معلوم بالتفصیل به علاوه معلوم بالإجمال مجموعاً - اگر این طور باشد اشکال حل می‌شود، ما می‌گوییم که در اینجا استناد معلوم بالتفصیل به امرین مجموعاً؛ **الأمر الأول: العلم التفصيلی و الأمر الثاني: علم الإجمالی**، یا بنا بر تمامیت هر کدام از این دو امر در علّیت است یعنی علت برای تنجیز در معلوم بالتفصیل تمام است و همین طور این علت در علم اجمالی تمام است، در این صورت این اشکال اول لازم می‌آید، اشکالی که خود شما مطرح کردید. یعنی استناد معلوم بالتفصیل به دو امر یا براساس تمام العلّه بودن دو امر است یا براساس جزء العلّه بودن دو امر است، هر کدام از این دو امر جزء العلّه است؛ **العلم التفصيلی جزء العلّه و العلم الإجمالی جزء العلّه بالضمیمه الجزئین يتحقّق العلیه الكامله و العلیه التامة**.

اگر براساس هر کدام از تک تک باشد جداجدا باشد، آن اشکال اول لازم می‌آید یعنی با وجود علم تفصیلی، دیگر آن علم اجمالی نمی‌تواند منجز باشد چون توارد علتین بر معلول واحد است. اگر به استناد جزئین باشد ایشان می‌گویند که نه، این در اینجا توارد علتین بر معلول واحد نیست بلکه توارد **جزئین من العلّه الواحد** است **الجزء الأول: العلم التفصيلی و الجزء الثاني: العلم الإجمالی** اگر این طور باشد قطعاً در اینجا باز مسئله اشکال لازم است و آن اینکه قطعاً ما می‌دانیم که لولا علم اجمالی این علم تفصیلی خودش به تنهایی تمام العلّه است. اگر علم اجمالی نباشد این علم تفصیلی خودش تمام العلّه است لذا شما نمی‌توانید تمام العلّه بودن علم تفصیلی را در اینجا حذف کنید و تمام العلّه متبدل به جزء العلّه باشد. حالا در علم اجمالی چون تعلق به طرفین گرفته است ممکن است بگوییم که آن علّیت تامه برای احتراز نسبت به أحد الطرفین شاید نداشته باشد بنا بر قولی، ولی در علم تفصیلی نسبت به مورد واحد دیگر معنا ندارد که بگوییم که در اینجا چون علم

اجمالی ضمیمه شده حالا علم تفصیلی جزء العله است. اینکه معنا ندارد اگر علت تامه است، علت تامه به حال خودش باقی می ماند و اگر علت تامه نیست پس اصلاً احتراز از علم تفصیلی هم معنا ندارد که انسان از علم تفصیلی احتراز کند. این اشکال نسبت به این قضیه است.

اشکال دیگری که در اینجا لازم می آید این است که علت تامه بعد از فرض تمامیت علت متبدل به علت ناقصه بشود که **هو مستحیل بنیة** چون علم تفصیلی خودش به تنهایی علت تامه است و علم اجمالی خودش به تنهایی علت تامه است حالا اگر جدا و مجزا باشند این علت تامه است اما وقتی ضمیمه بشوند علت ناقصه می شوند؟! **سواء اقترن بالعلم الإجمالی أو لا یقترن بالعلم الإجمالی علة تامة و العلم الإجمالی سواء یقترن بالعلم التفصیلی أو لا یقترن بالعلم التفصیلی علة تامة** و تبدل علت تامه به علت ناقصه عقلاً مستحیل و ممتنع است. بنابراین این جواب شما جواب ناتمام است. باز اشکال به حال اول خودش برمی گردد یعنی توارد علتین تأمین بر معلول واحد است و **هو مستحیل**. پس شما جواب نداده اید و اشکال به حال خودش باقی است.

اشکال دیگری که مرحوم آقای حکیم به عنوان **إن قلت** مطرح می کنند این است که شما در توارد علتین بر معلول واحد می گوید که توارد علتین بر معلول واحد مستحیل است یعنی اگر دو علت بر معلول واحد بیاید مستحیل است بنابراین چه باید کرد؟! ایشان می گویند که چون ما علم تفصیلی را تام می دانیم و علم تفصیلی تمامیت دارد و نفس وجود علم تفصیلی موجب ارتفاع تنجز علم اجمالی می شود یعنی علم اجمالی از آن تنجز فعلی ساقط می شود.

همین مطلب را ما راجع به علم تفصیلی می گوئیم؛ می گوئیم که چون علم اجمالی منجز احتراز عن الطرفین است، بنابراین با وجود علم اجمالی در اینجا توارد و تنجز علم تفصیلی ممتنع است بنابراین وقتی که در اینجا علم اجمالی آمد علم اجمالی منجز می شود و موجب عدم اعتناء به علم تفصیلی می شود علم تفصیلی هم موجب عدم اجتناب از علم اجمالی می شود پس هردو را بخور! چون این علت می آید آن علم اجمالی را کنار می زند چون توارد علتین بر معلول واحد نمی شود، علم اجمالی هم می آید علم تفصیلی را کنار می زند بنابراین هردو اشکال ندارد!

ما پیش مرحوم آقای حاج مرتضی حائری درس می خواندیم و ایشان وقتی کلام فلاسفه را مسخره می کرد - البته اشکال وارد نبود ایشان اشتباه می کرد - می گفت که توارد علتین بر معلول واحد اشکال ندارد! فلاسفه می گویند اشکال دارد؟! بسیار خوب شما یک هفت تیر دست گرفته اید و شلیک می کنید دو گلوله که هر کدام علت تامه برای اماته هستند وقتی به مغز اصابت می کنند، توارد علتین بر معلول واحد اشکال دارد بنابراین این شخص بلند می شود راه می افتد! بعد هم خودش می خندید و می گفت که بیا این هم کلام فلاسفه

دربارهٔ توارِدِ علّتیْن!

نه جانم اینها علت تامه نیستند بلکه اینها علل معدّه هستند علت تامهٔ اماته تخریب دماغ است نه این گلوله‌ها این گلوله‌ها جزءُ العله هستند و ممکن است هزارتا علل معدّه هم وجود داشته باشند. ایشان بین علل معدّه و علت تامه خلط کرده بودند.

حالا این اشکال که موجب رفع می‌شود را اینها بیان کردند و جوابی که مرحوم آقای حکیم در اینجا می‌دهند آن جواب این است که نه‌خیر، در اینجا علم اجمالی نمی‌تواند با علم تفصیلی مقابله کند، چرا؟! چون علی‌کلّ حال علم تفصیلی در اینجا تنجّز فعلی دارد؛ چه علم اجمالی باشد یا نباشد علم تفصیلی تعلق به معلوم خاص دارد و این معلوم الآن معلوم خاص است و این تعلق به معلوم خاص علم تفصیلی موجب می‌شود که تنجّز او تنجّز فعلی باشد و با توجه به تنجّز فعلی برای علم تفصیلی، آن وقت تنجّز فعلی علم اجمالی منتفی می‌شود.

این حرفی که شما در اینجا می‌زنید با آن حرفی که در بالا زدید که معلوم با تفصیل ما به هردوی علم اجمالی و علم تفصیلی تعلق پیدا می‌کند منافات دارد! شما در بالا گفتید که علم تفصیلی و علم اجمالی هر دو با هم در این معلوم بالتفصیل در اینجا اثر می‌گذارند و اثرشان هم - حالا به تعبیر ما - جزءُ العله است بنابراین این مطلب شما که با وجود تنجّز فعلی علم تفصیلی آن تنجّز فعلی علم اجمالی منتفی می‌شود، این با حرف بالا منافات پیدا می‌کند

حالا اشکالی که بر این قضیه وارد می‌شود را در جلسهٔ بعد عرض می‌کنیم و مسئله را در این باب اگر خدا بخواهد تمامش می‌کنیم و دیگر بحث علم اجمالی را به‌طور کلی - البته فعلاً - در اینجا می‌بندیم گرچه جای برای بحث علم اجمالی برای بعد است ولی در این موقعیت فعلی این مقدار کفایت می‌کند.

جواب این است که توارِدِ علّتیْن بر معلول واحد در اینجا لازم نمی‌آید؛ توارِدِ علّتیْن بر معلول واحد در صورتی است که آن معلول واحد **مِنْ جِهَةٍ وَاحِدَةٍ وَ مِنْ حَيْثِيَّةٍ وَاحِدَةٍ يَتَعَلَّقُ بِعَلَّتَيْنِ التَّامَتَيْنِ**، از این نقطه نظر در اینجا اشکال پیدا می‌شود ولی اگر دو علت به دو لحاظ و به دو حیثیت بر معلول واحد تعلق بگیرد در این صورت اشکال لازم نمی‌آید. من باب مثال بگویم: **أَكْرَمَ زَيْدًا لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ الْفَقِيهُ** این یک دلیل است بعد یک دلیل دیگر داریم که **أَكْرَمَ زَيْدًا لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ حَكِيمٌ** پس الآن در اینجا لحاظ حیثیتین است و لحاظ حیثیتین اقتضای معلولین را می‌کند و این معلولین گرچه در خارج متعلق به مصادق واحد است ولی در عالم نفس الامر این دو حکم بر آن مصادق خارجی تعلق نگرفته است بلکه بر آن ماهیت و طبیعت مهمله تعلق گرفته است که آن ماهیت و طبیعت مهمله در اینجا منطبق بر مصادق واحد می‌شود.

فرض کنید که شارع می‌گوید که **لَا تَشْرَبُ الْخَمْرَ**، این **لَا تَشْرَبُ الْخَمْرَ** در اینجا تعلق به این خمر

مخصوص ندارد که این خمر مخصوص در اینجا مورد نظر شارع است نه خیر، شارع که می گوید: **لا تَشْرَب الخمر** این خمر به ماهیت مهمله و طبیعت مهمله تعلق دارد، متنها الآن این خمر **فی هذا الغرفة** مصادق برای آن طبیعت مهمله است و طبعاً نهی شارع متعلق این هم خواهد شد نه اینکه نهی شارع متعلق این خمر به خصوص باشد فلهاذا **لو تَبَدَّل هذا الخمر خلا** آن اشکال لازم نمی آید که شما بگویید: چطور الآن در آن واحد این نهی شارع تعلق به این خمر خاص گرفته است و بعد از دو دقیقه این نهی شارع متبدل به جواز شده است؛ جواز شرب **من حیث أنه خلٌّ؟!** چرا؟! به جهت اینکه هم نهی شارع به طبیعت مهمله تعلق گرفته و هم امر به جواز به طبیعت مهمله تعلق گرفته است! خب الآن در این زمان این خمر مصادق برای طبیعت خمیریت است، بعد از دو دقیقه مصادق برای خلّیت است و به لحاظ تعدّد آن تکلیف، تعدّد مصادق و تعدّد آن طبیعت هم برایش پیدا می شود فلهاذا اگر زید بعد از مدتی قبل از آنکه لیلة الجمعة بیاید مبتلای به نسیان بشود و تمام مبانی فقهی خودش را فراموش کند اما هنوز به مبانی حکمت و فلسفه اطلاع دارد لذا آن مصادق برای امر ثانی می شود و امر ثانی **أکرم زیداً الحکیم** است و **أکرم زیداً الفقیه** متفی می شود.

خیلی ها از این آقایان بودند مثل مرحوم بهبهانی که در اواخر عمر دچار نسیان شدند مرحوم حبیب الله رشتی شاگرد اعظم شیخ انصاری دچار نسیان شد، آن هم چه نسیانی! منزل خودش، محله و کوچه خودش را فراموش می کرد. این قدر دچار فراموشی شد البته نقل می کنند من نمی دانم صحیح است یا غیر صحیح است می گویند که ایشان را در مسجد کوفه دعوت کرده بودند - اینها واقعاً عبرت است - و ماست جلوی ایشان بود و گفتند که آقا این ماست خیلی شیرین است، خیلی حلواست ایشان این دستش را به ماست زد ولی آن دستش را در دهانش گذاشت و گفت که بله خیلی شیرین است!

می گویند که وقتی زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام می رفت ذغال با خودش برمی داشت و یک علامت می گذاشت تا این کوچه را فراموش نکند. وقتی برمی گشت شک می کرد که این علامت او است یا علامت شخص دیگر است! ایشان کسی بود که مقدمه واجب را شش ماه بحث می کرد حالا دیگر بقیه اش را حساب کنید!

حالا من باب مثال اگر امر به اکرام زید فقیه بیاید دیگر نسیان پیدا شده است، و این امر متفی است ولی اگر حکمت را واجد باشد امر به **أکرم زیداً الحکیم** در اینجا به حال خودش باقی می ماند و بقا دارد پس در اینجا توارد علتین بر معلول واحد اشکال ندارد این علت **أکرم زیداً الفقیه** به عنوان فقه و طبیعت فقه تعلق گرفته است و **أکرم زیداً الحکیم** به عنوان حکیم تعلق گرفته است **من حیث أنه حکیم** حالا در عالم خارج این زید مصادق برای حکمت و فقه قرار گرفته است پس در این صورت اشکال ندارد و اصل توارد علتین در اینجا بر معلول واحد اصلاً متفی است. حالا راجع به این صحبت می کنیم که آیا این تنزیل حکمی و انحلال حکمی

در اینجا محقق می‌شود بنا بر مبنای مقترحه آقای حکیم یا نه.

اللهم صل على محمد وآل محمد